

حضرت عشق...

آن ماری شیمل

آنچه می‌خوانید یکی از آخرین گفت‌وگوهای است که با روانشاد آن ماری شیمل درباره مولانا، پیش از مرگش انجام شده است.

○○○

آن ماری شیمل

تولد: ۷ آوریل ۱۹۲۲ میلادی (۱۸ فروردین ۱۳۰۱)، شهر «ارقورت»

تحصیلات: اخذ درجه دکترای زبان و ادبیات عرب و علوم اسلامی دانشگاه برلین، ۱۹۴۱ (۱۹ سالگی)

تدریس: دانشگاه بن، دانشگاه هاروارد، دانشگاه آنکارا

دکترای افتخاری از دانشگاه‌های سند، اسلام‌آباد، پشاور، اوبسالا، قزلبه، تهران

ویراستار بخش اسلام دائرةالمعارف ادیان»

ویراستار نشریه «فکر و فن» انستیتو گوته

آثار: بیش از ۱۰۰ اثر چاپ شده در زمینه اسلام، ادبیات و عرفان ایرانی

بزرگ بانوی عاشق با خوشرویی پذیرفت تا ساعتی در مورد حضرت مولانا، گفت‌وگو کنیم. با آن که خسته بود و تازه از سفر رسیده بود، صحبت درباره مولانای بلخ به وجدش می‌آورد. با خواندن هر بیت از مثنوی یا دیوان کبیر، گویی سالی جوانتر می‌شد و در آسمان عشق به سماعی عرفانی می‌پرداخت. گفت‌وشنود درباره مولانا به زبانهای فارسی - ترکی عثمانی و آلمانی ادامه می‌یافت. اما این زبان عشق بود که می‌گفت و می‌شنید، عشق بود که، همدلی می‌آورد که به گفته مولانای روم:

همزبانی خویشی و پیوندی است یار با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هند و ترک همزبان‌ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان همدلی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است

○ گروهی از پژوهشگران بر این باور هستند که رگه‌هایی از اندیشه‌های عرفانی ایران پیش از اسلام، مانند آیین مهر



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

و میتراییسم در عرفان مولانا دیده می‌شود، به نظر شما مهرپرستی تأثیری در باورهای مولانا داشته است؟
من موردی را در این زمینه مشاهده نکرده‌ام.

○ یعنی مولانا از میتراییسم تأثیری نپذیرفته است؟

نه، ممکن نیست. پیوند این دو موضوع، یعنی عقیده مهرپرستان با آیین مولوی، مانند این است که شخصی در آلمان امروز تحت تأثیر عقاید گذشتگان به آفتاب‌پرستی روی آورد. به نظر من این پیوند معین و مفهومی ندارد. فکر می‌کنم آدم نمی‌تواند به باورهای نادرست گذشتگان برگردد.

○ منظورم از تأثیرپذیری، تنها تأثیر خورشیدپرستی نیست. در آیین مهر، مواردی مانند: محبت، عشق، مقامات و سلسله مراتب عرفانی و ... با سروده‌های مولانای بلخی هماهنگی و شباهت و نزدیکی دارد، این گفته مهلوی است که: «از محبت سرکه‌ها مل می‌شود.»

نه عزیزم! چنین چیزی نیست. در میتراییسم محبت به آن گونه که مولانا بیان می‌دارد، بسیار کمیاب است.

○ اما بسیاری از محققان که درباره عرفان و سرچشمه‌های آن پژوهش کرده‌اند، به این تشابه در نزد مولوی و دیگران اشاره کرده‌اند. در اندیشه سهروردی و فلسفه اشراق نیز این شباهت بسیار است. در غزلهای حافظ شیراز هم این تأثیر پیداست:

کمتر از ذره نئی، پست مشو، مهر بورز

تا به منزلگه خورشید رسی رقص کنان

حتی در سروده‌های علامه طباطبایی صاحب «المیزان» هم باید نکته‌سنجی کرد که از کیش مهر می‌گوید

همی گویم و گفته‌ام بارها

بود کیش من مهر دلدارها

پرستش به مستی است در کیش مهر

برونند زین پرده هشیارها

در فلسفه شیخ اشراق، رگه‌هایی از آینه‌های ایران و مصر قدیم وجود دارد. در دیگران هم ممکن است کم‌وبیش وجود داشته باشد. هر چند جای تامل دارد. ولی در مولوی، این رگه‌ها موجود نیست. مولانا عاشق است. الحمدلله فیلسوف نیست.

○ می‌گویید مولانا عاشق است. اگر موافقید صحبت را به عشق در مثنوی بکشانیم.

بلی، البته!

○ در عرفان ایرانی، تا زمان مولانا، هر جا که سخن از عشق است و هر کس که از عشق گفته است،

از هجران سخن رانده است و بس. عشق در نزد عارفان پیش از مولانا، کشنده است، برای مثال،

نظر باباطاهر قابل توجه است: «عاشق آن بی که دایم در بلا بی»، عشق بیماری می‌آورد، فراق محض است. اما در

نظر مولوی، به‌ویژه در مثنوی، عشق طیب است، شفابخش و تسلادهنده است. چنان که خود سروده است:

شاد باش ای عشق خوش سودای مای طیب جمله علت‌های ما

عشق در نظر مولانای بلخ، حکیم است: جالینوس و افلاطون و دوی هر درد است.

درست است. اما در آثار مولانا فراق هم هست، درد هم وجود دارد.

○ درد و فراقی که در دیوان کبیر وجود دارد، مربوط به فراق شمس تبریزی است، ولی در مثنوی، غلبه با مفهوم

شفابخشی و تحرک عاشق است، نه رکود و انزوا و آزارطلبی.

بله! در مثنوی، شفابخشی بر درد و هجران غلبه دارد. اما در دفتر ششم، در قصه یوسف و زلیخا، نگاه مولوی به هجران

و درد فراق را هم می‌بینیم.

○ منظورم این بود که عشق در مولانا بیشتر شفابخش است تا بیماری‌زا، کشنده است تا کشنده و حال آنکه در آثار

عارفان دیگر، این گونه نیست.

من چند مقاله درباره عشق از دیدگاه مولانا، به زبانهای آلمانی و انگلیسی نوشته‌ام که تا حدی نظر شما را تأمین

می‌کند. یک کنفرانس هم در لندن در این خصوص داشته‌ام که می‌توانید به آن مراجعه کنید. من هم قبول می‌کنم

که در آثار عرفانی ادب فارسی - چه در شعر و چه در نثر پیش از مولانا - عشق بسیار ناشکیبا نشان داده شده است.

کار عشق بی‌رحمانه است. سیاه است و این تسلابخشی در مولانا، در نزد دیگران نادر است. آنچه می‌توانم بگویم، این

است که در آثار مولوی، عشق بسیار پر عظمت است.

○ در قرنهای ششم و هفتم هجری، یعنی روزگار عبید و سعدی و مولانا و دیگران و در آثار اندیشمندان به برخی

لطیفه‌ها و هزلیات، به گونه‌ای برمی‌خوریم که پیش از آن کمتر سابقه داشته است. عارف عاشقی مانند مولانا

جلال‌الدین به‌ویژه در دفتر پنجم، بی‌پروا به هزل روی می‌آورد. اما مشکل اینجاست که برای سالک طریق حق،

به نظر من وجود این گونه اشعار و آثار در این فاصله زمانی، دلیلی روانشناختی دارد. البته پرداختن به لطیفه یا هزلیات این چنینی، کم و بیش در همه مذاهب ادیان وجود دارد. در ادبیات کاتولیک به این گونه آثار، نوشته‌های «زیرخط کمر بند» می گویند. ما هم در غرب به طور دقیق چنین چیزهایی را در ادبیات مسیحی داریم و مردم مومن شوخیهایی را بازگو می کنند که برای دیگران قبول آنها مشکل است. تا حدی که ممکن است با خود بگویند: «آه خدای من چطور آدمهای مقدس می توانند چنین چیزهایی را بیان کنند؟» این هزلیات بازتاب کشمکشهای روحی و بی تابی و ناآرامی ذهن انسانهای معتقد است. برخی از آنها فشارهای روانی محیط است که به صورت مزاج و شوخی بروز می کند. برخی از آنها نیز اعتراض و انتقاد به وضع موجود است. «Fritz Meier»، در این زمینه، پژوهش کرده است و در کتابهایش / ابوسعید و بهاءالدین ولد، مواردی را یاد می کند که برای پیروان سیر و سلوک و خوانندگان معمولی تعجب آور می نماید. به نظر من، مولانا هم از این شیوه استفاده کرده و آثار این اندیشمندان در نوشته‌های او تاثیر داشته است.

خواندن این گونه مطالب و باور آنها برای ما مشکل است، ولی شاید بتوانیم بگوییم شاعر، این موارد را برای انتقاد یا عصبانی کردن شخص یا گروه خاصی سروده است و انتقادی را در قالب هزل بیان کرده است. همان طور که گفتیم این موضوع در تمام ادیان و مذاهب وجود دارد و مومنان هم بیش از این نمی توانستند نفسها را در سینه حبس کنند و بالاخره این فشارها و نازک بینیها به سرودن هزل و نقد ریاکاریها و تظاهر و ... کشیده می شده است. بهترین مثال داستان آن صوفی است که همیشه «هو، هو» می گفت، ولی در شرایط خاصی «ها». نکته بسیار مهم در این میان کلام خود مولانا است که هزل را تعلیم می داند.

تا فراموش نکرده ام بگوییم که بیشتر مستشرقان و پژوهشگران، هزلیات الحاقی کلیات سعدی را از شیخ شیراز نمی دانند.

○ شما گفتید هزل نوعی انتقاد به ریاکاری، تظاهر و ... بوده است، روشن است که هنر و ادبیات زاینده زمان خویش هستند و امور اجتماعی یک دوره خاص، ادبیات آن دوره را هم پدید می آورد. اگر در هزل مولای بلخ یا عبید زاکانی موزدی وجود دارد، به طور یقین بازتاب واقعتهای موجود زمان است، یعنی اگر در مثنوی از انحرافات اجتماعی سخن به میان می آید، آن انحرافات به گونه گسترده آن در جامعه وجود داشته است. آیا کلام مولانا و عبید و دیگران، بازتاب مصائب اجتماعی ناشی از هجوم مغول و سیاه تیمور و ... نیست؟

درست است این هم یک سوی قضیه است و این موضوع می تواند در مورد زمان سنایی غزنوی هم مصداق داشته باشد.

○ از مثنوی بگذریم و گشتی در دیوان شمس بزنیم. در دیوان کبیر اشعاری با تخلص «رومی» و شعرهایی با تخلص «خاموش» دهم می شود، برخی مولوی شناسان، اشعار با تخلص رومی را از آن حضرت مولانا نمی دانند و آنها را مربوط به زمانهای بعد ارزیابی می کنند و روی تخلص خاموش تکیه دارند. نظر شما چیست؟

در دیوان کبیر، به تخلصهایی چند برمی خوریم، در همه دیوان، تنها یک شعر تخلص «جلال الدین» دارد. در چند شعر، تخلص «صلاح الدین» و در چند شعر نیز تخلص «حسام الدین» استفاده شده است. به دلالت این بیتها می توانیم زمان سرودن اشعار را مشخص کنیم، من چند مرتبه کوشیده ام که از این شعرها به عنوان یک تاریخ نگاری استفاده کنم. ناصهایی که در ادبیات دیوان کبیر آمده است، می تواند رهایی پژوهنده به دوره های مختلف زندگی مولانا باشد. فکر می کنم، می توان با کمک تخلصها و نامهای گوناگون، نظر شاعر را در مورد شمس تبریزی، حسام الدین و دیگران دریافت. گاهی از تخلصها نفرت و خاموشی را در مورد اوضاع روزگار می توان استنباط کرد. در هر حال، من از این اسامی و تخلصها به عنوان بزرگترین منبع کمکی استفاده می کنم، چرا که بعضی از آنان می تواند به سالهای بسیار دوری برگردد و همزمان با روزگاری باشد که مثنوی شریف نوشته شده است.

○ آیا این تخلصها و نامهایی که مخاطبان مولانا هستند، دست بندی خاصی دارند؟

بله مردم در جامعه شعری دیوان کبیر به پنج گروه تقسیم می شوند:

۱- کسانی که بسیار قدیمی هستند (پیش از سرایش مثنوی)؛

۲- کسانی که چندان معروف نبودند و مولانا برای آنان می سرود؛

۳- گروهی که با شمس‌الدین و در ادامه با صلاح‌الدین همراه بودند؛

۴- گروهی که همدل حسام‌الدین چلبی بودند که تعداد کمتری هستند؛

۵- قهرمانان و شخصیت‌های داستانهایی بلند و آموزنده که می‌تواند شبیه به آدم‌های قصه‌های مثنوی و قیامیه باشند.

○ در مورد تخلص «رومی» چیزی نفرمودید. تخلص رومی در کجا قرار می‌گیرد؟ همان‌طور که گفتیم، برخی شک دارند که اشعار با تخلص (رومی) مربوط به مولانا باشد؛ برای مثال شعر:

«رومی» نشد کس از سر «علی» آگاه.

پاسخ به این پرسش، هنوز برایم مشکل است. به نظر من، باید روی اشعار عربی مولانا هم کار کرد و بعد اندیشید، تخلص‌های این اشعار هم بسیار مهم هستند. باید دید این اشعار را در چه دوره، زمانی قرار می‌دهیم. البته یکی از شاگردان من در آمریکا بر روی این موضوع کار کرده و پایان‌نامه دکترایش را هم در این زمینه نوشته است. او روی ملاحظات کار کرده است. با این حال این پژوهش خیلی خوب نبود و برای این سوال، سرانجامی پیدا نشد. به نظر من این پرسش شما هم بسیار مهم است و باید به آن پرداخته شود.

○ استاد! غیر از شعرهای عربی، باید به بعضی غزلها نیز پرداخت که در آنها، از واژه‌های زبانه‌های دیگر استفاده شده است.

بله در اشعار مولانا، واژه‌های یونانی، ارمنی، ترکی و ... هم وجود دارد.

○ موافق هستید که به زبان بی‌زبانی هم اشاره‌ای بکنیم، من پایان‌نامه تحصیلی خود را در مورد ارتباط غیرکلامی در مثنوی مولانا نوشته‌ام. مولانا به زبان بی‌زبانی بسیار سخن گفته است:

من کسانی را می‌شناسم ز اولیا

که لیانشان بسته باشد به دعا

ای خدا جان را تو بنما که آن مقام

که در آن بی‌حرف می‌روید کلام

چون قلم اندر نوشتن می‌شافت

چون به شوق آمد قلم بر خود شکافت

این هم موضع قابل توجهی است. تاکنون روی این بخش کار نشده بود. مولانا همیشه از بی‌زبانی صحبت کرده است، البته این طرز سخن گفتن در همه مذاهب وجود دارد.

○ بله استاد! اما مولانا بیشتر از عارفان دیگر به این موضوع پرداخته است، در این خصوص، لحن دیگری دارد. غم غربتی که در اشعار مولانا دیده می‌شود و یا پشونی از آغاز می‌شود، در سروده‌های دیگران همانندی ندارد.

درست است. لحن دیگران این‌گونه نیست. ولی زبان بی‌زبانی و گفتن بی‌زبان از روزگاران کهن وجود داشته است. در تصوف هندی بسیار به این موضوع پرداخته شده است، سالک می‌خواهد آنچه را با گوش دل و چشم دل دیده است، برای خلق افشا کند، اما نمی‌تواند.

○ اما، آنچه که در قالب لفظ ننگ‌زد زبان نیست.

اما، زبان بی‌زبانی است.

○ گفت موسی من دارم آن زبان

گفت ما را با زبان غیرخوان. مولانا می‌فرماید.

○ اگر کردسون و گر ترک‌سون اگر تات

بله، بله درست است. زبان بی‌زبانی، زبان عشق است.

○ بله، زبان عشق، زبان بی‌زبانی است، اما در مورد زبان گفت‌وگوی مولانا در زندگی شخصی و خانوادگی او هم بحث زیادی شده است. برای مثال، بهاء‌الدین پسر مولانا در مقدمه کتابش می‌نویسد: «من اکنون نود سال دارم، ترکی نمی‌دانم و پدر من هم نمی‌دانست». البته مولانا مربوط به همه دنیاست و زبان او هم زبان عشق است. اما از نظر تاریخی بحثی است بین ادیبان ایرانی و ادیبان ترک که زبان مادری مولانا چه بوده است؟ در خانه به چه زبانی صحبت می‌کرده است؟ شما در این مورد چه نظری دارید؟ با این تاکید که هر دو زبان، برای ما دارای ارزش و احترام هستند و گویندگان زیادی دارند.

باور من بر این است که مولانا به زبان فارسی گفت‌وگو می‌کرده است و در زمان او هم، بیشتر اطرافیان به این زبان سخن می‌گفته‌اند.

○ زبان دربار سلاجقه روم هم به ظاهر فارسی بود.

بدن جدای از این، پدر مولانا فارسی زبان بود و فارسی هم زبان ادیبان بود. من گمان می‌کنم که در اطراف او همه کس فارسی می‌دانست و به فارسی سخن می‌گفتند. البته مولوی چند کلمه‌های نیز ترکی حرف زده است، اما فقط در آنجا که مربوط به بازار می‌شده است، دیگر اینکه در آن زمان، زبان ترکی زبان طبقات پایینتر بود، یعنی کسانی که با علم و ادب سر و کار نداشتند. با این همه، من گمان می‌کنم که مولوی ترکی هم می‌دانسته است.

○ زبان یونانی هم همین‌طور؟

بله حقیقت این است که قونیه در قلمرو زبان و فرهنگی یونانی قرار گرفته بود. ولی گمان من این است که مولوی از زبان ترکی برای رفتن به بازار و خرید و ... استفاده می‌کرده است. چرا که از فروشندگان کوچک و بازار بسیاری ترک‌زبان بودند.

○ همین موضوع در مورد زبان عربی هم وجود دارد، حضرت مولانا می‌فرماید:

فارسی گوگر چه تازی خوشتر است
عشق را خود صد زبان دیگر است

اما چرا مولانا می‌گوید: تازی خوشتر است؟

گمان من بر این است که مولانا در این شعر مخاطبی دارد، یعنی با شخص خاصی سخن می‌گوید. زبان عربی، زبان طبقه اولیاء بود و لسان دین و علما. اما به نظر من، فارسی از تازی برای گفتن و شنیدن خوشتر بوده است.

○ اما عشق در عرفان، سالک را به فنا فی‌الله می‌رساند. شما یازده سال پیش در بحثی که در آنکارا داشتید، گفتید که هیچ‌کس مثل مولانا مفهوم فنا و یک شدن را بیان نکرده است. واقعاً هم همین‌طور است. داستان دلکشی در مثنوی وجود دارد: «آن یکی آمد در یاری بزد». یکی به سراغ مریدش می‌رود. در می‌زند کیست؟ می‌گوید: من. گفت: تو من نیستی هر وقت ما شدی، برگرد. مولانا در مورد فنا در توصیف ابیات مثنوی، ملموس‌تر از بقیه عارفان و اهل تصوف است.

آری، فکر فنا و این اندیشه در مولوی بسیار قوی است و خوب آن را پرورانده است. اما مولانا در این مورد سخت پیرو عطار است. عطار در پایان مصیبت‌نامه یا در پایان منطق‌الطیر، فنا را به زیبایی و دشواری با مفهوم سیمرغ و یکی شدن بیان کرده است. اما ذوب شدن در معشوق و زبان شوق و اشتیاق مولوی زبان ویژه خود اوست.

○ استاد! شما خسته شدید.

استغفرالله پسر، تا اینجا که خسته نشده‌ام.

○ استاد! از خودتان بگویید و از عشق به مولانا.

در کودکی ترجمه‌هایی از دیوان شمس خوانده بودم. استادم ۲۴ غزل را به زبان آلمانی ترجمه کرده بود. بنده در هفده‌سالگی آن غزلها را خواندم و عاشق مولانا شدم. بعد از آن، استادم مرا راهنمایی کرد. مثنوی ترجمه نیکلسون را به من داد و همچنین دیوان شمس تبریزی را. او این کتاب را در بیستم اکتبر به من هدیه کرد، دو ماه بعد از کریسمس من ترجمه‌های خودم را از این کتاب به استادم دادم، در آن موقع ۱۷ یا ۱۸ ساله بودم، سال ۱۹۴۰ بود.

حالا که به گذشته برمی‌گردم و به دهه ۴۰، می‌بینم من این کارها را در دوران بچگی و نوجوانی انجام دادم. زمانی که دختران هسن من، به کلاسهای هنری می‌رفتند و تنها زیباییهای دنیایی را می‌دیدند.

شیمل با شوق بلند می‌شود از قفسه‌های پر از کتابش، دفتری را پیدا می‌کند و شعرهایی از دیوان شمس را که به خطی خوش نوشته است می‌آورد. پایان هر غزل را نقاشی کرده است، با ذوق می‌گوید: این نقاشیها را هم خودم کشیده‌ام، در همان دوران.

آن ماری شیمل، عاشق مولاناست. کلاتر زن غرب است که تنها عشق او را به شرق کشاند، به بلخ، به قونیه، به لاهور، به شیراز و همه جای دیگر تا راهی از مولانا بچوید و گامی در طریقتش زند. با همه کهنسالی، آرامشی دارد که تنها خاص سالکان و عارفان به وصل رسیده است. با این سن و با این مقام علمی و ... کارهای منزل را خود انجام می‌دهد. به سبکیالی یک پروانه است. گویا هنوز همان دخترک هفده هجده ساله است. می‌گوید: در ماه دسامبر قرار است یک برنامه تلویزیونی از من گرفته شود. در این سن و سال باید در تلویزیون صحبت کنم و از خودم بگویم. شاید این آخرین گفت‌وگوی تلویزیونی باشد. تا پایان پله‌ها و تادم در بدرقه‌ام می‌کند. نگران است، می‌گوید: ماشین داری یا تاکسی خبر کنم و من نگرانم. خدا نکند که این آخرین دیدار با بانوی عاشق باشد. در خیابان پشت دانشگاه «بن» پیش می‌روم و از سر حسرت به قفا می‌نگرم.

